

# اولین آنارشیست تاریخم

از:

شهرزاد مرکباتی لنگرودی

.1

مرد بارانی

سرش را که خاراند

دستانش گل دادند....

2.

میان این همه خشم و هیاهو

میان این دو هیچ

که مغزی میانش جا خوش کرده ست

هنوز چند نت آواز می خوانند

هنوز چند آوازخوان نت می نویسند

هنوز هم می شود خورشید را دید زد که از درون این همه شب فریاد می زند

" روز بخیر "

3.

اژدها که وارد شد

نه آتشی بود

نه شوالیه ای

چای مان را خوردیم

و بعد

شبیهِ دو ذغال متمدن

دور شدیم!

4.

ذوقم که کور شد

چشم هایم شیشه ای شد

که هر وقت شکست

واضح تر دید!

5.

سرم را می خواهی؟

بیا

حالا

یکی

از سربداران کم شد

.6

دارم بالا می آورم

همه چیز را

انقدر بالا

انقدر بالا می آورم

تا همه

کمی به پایین نگاه کنند!

.7

"درسته آقا" می گفت

به تحریم های آینه

خاورمیانه ای اش

اشلی جود می شد

در فیلم زندگی اش

اشرار خودش را به خودش ترجیح می داد

بی داد و بیدادی که شجریانی باشد اصلا

رسمآ اجاره می داد قلبش را

ولنتاین

رهن می کرد رحمی را

سپندارمذگان

"درسته آقا" گویان تا انتهای این سطر میروود و برگشتش با خداست....



.8

خوشبختی خرافه ست

بیا کمی

خوش آن و خوش دم باشیم

9.

دست و پایم را گم کرده ام

در امتداد همین مسیر که نمی بینید

در امتداد همین حس که حس نمی کنید

در امتداد همین حروف که می بینید

اصلا...

بگذریم...

.10

کیفش تمام زندگی اش بود

کیفی که درونش هیچ چیز نداشت....

برای من که صدا همیشه وجودی اتاقم ست  
 همین بس که فرشته ای از پشت پنجره ی نداشته ام  
 آواز بخواند برای زندگی داشته ام  
 داشته ام هزاران بار بیشتر  
 داشته ام هزاران دست و هزار سر که به دار داده ام  
 من علی حاتمی فکرهای خودم هستم  
 من شهرک سینمایی ای که ساخته نشد  
 من خود نگاتیو هام بدون صداهای ضبط شده در گوش ها  
 من خود خود سینمام  
 بی فردین  
 بی بهروز  
 بی بلیط  
 تنها همین اتاق من را اکران کرده بود  
 در فیلمی به نام:  
 فرشته ای پشت پنجره ای که نیست

بهترین شعرها همانند که تو در مستی دیگری سرودی  
بهترین شعرها دستهای شادی اند که سیب می خواهند  
بهترین شعرها تمنای انسانند برای انسان  
بهترین شعرها آنند که تو می خوانی  
تویی که شعری...

.13

در کرانه های آرزو

چند شاخه گل را به باد سپرده بود

مردی که خوب می دانست

عطر همیشه یکجا نمی ماند

شبست و من از من کم می شوم

گم می شوم در منی که ندارد هیچ حقی

لق ست تمام دهان هایش

معلق ست تمام مغز هایش

اثری نیست از روح هایش

شبست و تنها یک لب به آسمان پیداست که هیچ حرفی ندارد..

.15

اولین آنارشئیست تاریخم بود

خودکارم

که بی جوهر می نوشت!



.16

نقاشی می گریست

تابلوهایش به او

پشت کرده بودند

.17

می خواستم مجرم شریفی باشم

دردها را بالا بکشم

نشدم

مجرم دردها شدم...